

به نام خدا

فیلمنامه فیلم کوتاه

دژاوو

۹۹۰۶۲۲ - نسخه ضبط



خارجی. روز. پارک نهج البلاغه

سنگی پس سر مردی می خورد صدای فریاد بلند او به گوش می رسد و آکو می شود.

صفحه سیاه می شود.

دژاوو

خارجی. روز. پارک نهج البلاغه

دو مرد بیست و نه ساله به نامهای مهران و مهدی در حال مشاعره هستند و در پارک فوق العاده سرسبزی در مسیری باریک با هم قدم می زنند. مهران سیبی را بالا و پایین می اندازد.

مهران

پ...پ...

مهران قدی بلندتر نسبت به مهدی دارد و هردویشان پیراهن اسپرتی به تن دارند. کفشهای هر دو چرم اسپورت است. موهایشان نیز ساده است و فقط کمی به راست و چپ حالت داده اند. مهدی عینکی نیز به چشم دارد.

مهران

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت /

ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم

مهدی به فکر فرو می رود و سرعت راه رفتنش کم می شود. مهران کمی جلو می افتد و با تعجب برمی گردد و به مهدی نگاه می کند.

مهران

کجایی؟! ... میم بده!

کمی جلوتر می روند! همراه می شوند،

مهدی (در حالت متفکرانه و در شوک)

میم؟! ... آها... میم! (چند ثانیه مکث) من ملک

بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در

این...

مهدی دوباره به فکر فرو می رود و مجدداً می ایستد. مهران دیگر سیب را بالا و پایین نمی اندازد. مهدی چند ثانیه مکث می کند

مهدی (در حالت متفکرانه و در شوک)

... دیر خراب آبادم

مهران (از در فکر بودن مهدی ناراحت است)

(نفس عمیقی می کشد) ای بابا! اینقد فکرو

خیال نکن دیگه... (با من من) بلیطتون برا پس

فردا بود دیگه، نه؟

مهدی

آره

مهران با لک‌های روی سیب ور می‌رود و با مهدی با ناراحتی صحبتش را ادامه می‌دهد.

مهران (پشیمان)

کاش الان مهشید هم بود و با هم می‌رفتید.

مهدی (غمگین)

نباید می‌ذاشتم بره لب آبشار عکس بگیره...
حداقل باید همراهش میرفتم.

مهران

خدا رحمتش کنه. اگه یه لحظه زودتر یکی مون
می‌رسید بهش ... (مکث کوتاه) از بالای اون
آبشار لعنتی پرت نمی‌شد پایین.

مهدی

(نفس عمیقی می‌کشد.) فقط یه ثانیه دیر
رسیدیم بهش.

دست تو که آخرین لحظه هم داشت می‌رسید
بهش. (مکث) تلاشتو کردی. ولی ... چاره چیه؟
قسمتش بوده دیگه...

مهران (دستش را برای توقف مهدی جلوی او می‌گیرد، می‌چرخد و جلوی مهدی می‌ایستد و با

لکنت می‌گوید.)

ببین... می‌خواستم {عه} قبل اینکه بری فرانسه
یه موضوعی رو دوباره مهشید...

از حرکت می‌ایستند. مهدی دستش را آرام جلوی سینه مهران می‌گیرد.

مهدی (در حالیکه کمی جلو می‌رود و دوباره پیش مهران برمی‌گردد)

صبر کن... صبر کن... من این صحنه رو قبلا
دیدم. این حرفای تو، این صدای کلاغا، همه رو
شنیدم قبلا! تو فرانسوی بهش میگن دژاوو. ما
چی می‌گیم بهش؟

مهران کمی به سمت مهدی می‌آید.

مهران

باشه بابا فهمیدیم می‌خوای بری پاریس.
حالا اول تو دو روز برو خارج! بعد کلاس
فرانسه بلد بودنت رو برا ما بذار.

مهدی (در حالیکه مهران را کنار می‌زند و در دیوارهای اطراف چیزی را می‌جوید)

نه جدی میگم الان یه ذره جلوتر هم یه تابلویی،
نوشته‌ای، چیزی باید باشه. یه چیزی مبهمی
داره... داره یادم میاد.

مهران ایستاده و عاقل اندر سفیه، مهدی را نگاه می‌کند و همان‌طور که سرچاپش است، سرش را
به نشانه تاسف تکان می‌دهد. مهدی جلوتر حرکت می‌کند. مهران با کمی فاصله به دنبال او راه
می‌افتد. یک تابلو فلزی روی دیوار سمت چپ مسیر نصب شده است. مهدی مبهوت ابتدا به تابلو و
سپس به مهران - که کمی عقب‌تر از اوست - نگاه متعجبانه‌ای می‌کند، مهران متوجه یافتن تابلو توسط
مهدی می‌شود و متعجب و آرام به سمت او حرکت می‌کند. مهدی روی تابلو را می‌خواند:

مهدی (با ریتم کند می‌خواند)

تنها راه نجات، درس گرفتن از اشتباهات
گذشته است.

اگر آماده‌اید به گذشته بروید تا اشتباهات خود
را تکرار نکنید... (با دست خاک روی تابلو را پاک
می‌کند) بازی را آغاز کنید.

مهدی (خیلی آرام آرام و درحالی‌که به سمت مهران روبروی‌گرداند می‌خواند.)

بازی را آغاز کنید. {!؟}

{مکث}

مهدی

خب حالا این بازی چی هست که باید شروع
کنیم؟

مهران

بازی؟ ... یه چیزی رو دیوار زدن دیگه... جدی
نگیر!

مهران گازی به سیب می‌زند و چند قدمی جلو می‌افتد و کمی سیب می‌خورد.
مهران کمی جلوتر می‌رود، از سمت راستش صدایی مبهم می‌شنود، گویی کسی از زیر آب، می‌گوید:
«بازی را آغاز کنید... بازی را آغاز کنید...». مهران می‌ایستد و با تعجب به سمت راست خود نگاه
می‌کند، روی دیوار سمت راست یک گودی سرسبز کوچک (اندازه یک توپ بستکتبال و مانند برکه‌ای
کوچک) را می‌بیند که از درونش نوری ضعیف، روشن است. مهدی که هنوز مات تابلو است و دنبال
چیزی در اطراف آن است، مکث مهران توجهش را جلب می‌کند، کمی جلوتر می‌آید و حدس می‌زند
مهران چیزی دیده است.

مهدی

چیه؟ چیزی دیدی؟

مهران واکنش خاصی نشان نمی‌دهد. مهدی به سمت گودی کوچک درون دیوار حرکت می‌کند. درون
گودی پر از آب است و کمی آب از لابلای برگ‌های بالای آن چکه می‌کند. کف گودی نیز عمق کمی
دارد و یک مکعب سیاه داخل آن است که منبع نوری که از گودی دیده می‌شد آن بوده است. مهدی
دست داخل آب می‌کند تا مکعب را از درون آن دربیآورد.

مهران (ترسیده)

خطرناک نباشه... مواظب باش.

مهدی به آرامی مکعب را جلوی چشم می‌گیرد کمی آن را برانداز می‌کند و متوجه در آن می‌شود و آن را باز می‌کند. زیر در مکعب فقط یک دکمه قرمز به چشم می‌خورد، به محض باز شدن در مکعب...

مکعب (صدایی را پخش می‌کند)

اگر مایل هستید به گذشته برگردید. دکمه قرمز را جلوی تونل فشار دهید... تنها یک نفر می‌تواند از تونل عبور کند... پس از فشردن دکمه قرمز و ورود به تونل به زمانی بازمی‌گردید که بزرگترین اشتباه زندگی خود را انجام داده‌اید. به یاد داشته باشید! تنها راه پایان بازی، درس گرفتن از اشتباهات گذشته است.

مهران و مهدی بهت‌زده چند ثانیه سکوت می‌کنند. مهدی نگاهی از سر کنجکاو به مکعب می‌کند و یک بار دکمه را فشار می‌دهد، مکعب صدای Error مانندی می‌دهد، مهدی نگاهی به مهران می‌کند و مجدداً دکمه را فشار می‌دهد و باز مکعب صدای Error می‌دهد. چند لحظه مکث می‌کنند.

مهران (ترسیده)

اینا چیه می‌ذارن سر راه ملت؟ یکی فیلم‌مون کرده حتما.

مهران کمی به اطراف نگاه می‌کند ولی شک دارد.

مهدی (ترسیده)

بذارم سر جاش؟

مهران (ترسیده)

بده ببینم.

مهران مکعب را از دست مهدی می‌گیرد و چند قدم جلوتر می‌رود.

مهران

اصلاً تونل کجا بود حالا؟

و با هم حرکت می‌کنند و گویا دنبال تونل هستند. چند متری جلوتر می‌روند.

مهدی

یه چیزی می‌خواستی بگیا، نه؟

مهران (دروغ می‌گوید و در فکر است)

آره ولی یادم رفت.

مهران (در حالیکه مکعب را برانداز می‌کند، موضوع را عوض می‌کند).

... چی بود آخر شعرت؟

مهدی (شعر قبلی‌اش را آرام با خود زمزمه می‌کند).

{من مل... بود... آدم... در این...} میم بده.

مهران (کمی فکر می‌کند)

مرا چشمیست خون افشان ز دست آن
کمان ابرو
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن
ابرو

مهران هر چه به آخر بیت نزدیک می‌شود آن را آرام‌تر می‌خواند و خشکش می‌زند! چون با تونل روبرو شده است. مهران و مهدی به هم شوکه نگاه می‌کنند و پس از مکث کوتاهی...

مهران (با حالت ترس)

یعنی الان این دکمه رو بزنم می‌تونیم برگردیم
به گذشته؟

مهدی (ابتدا به تونل نگاه می‌کند و بعد رویش را به سمت مهران برمی‌گرداند)
می‌تونیم نه. گفت فقط یه نفر می‌تونه برگرده.

هر دو به تونل زل زده‌اند.

مهران (ملتمسانه و با زرنگی)

بین تو که فردا داری میری فرانسه و بالاخره
یه چیزی میشی برا خودت دیگه. بذار من برم
گذشته‌م رو بسازم که گند زدم توش.

مهدی (بهت‌زده و در عین حال دوستانه)

نه دیگه نشد. تو که همه‌ش می‌گفتی اینا
سرکاریه. اونم اول من برداشتم.
پس وایسا کنار چرت نگو.

مهدی مکعب را از دست مهران می‌قايد و در حالیکه به سمت تونل می‌رود دکمه آن را فشار می‌دهد. هاله مغناطیسی روی در تونل ایجاد می‌شود. چند لحظه سکوت می‌شود و فقط صدای عجیبی از در تونل به گوش می‌رسد.

مهدی دوباره به سمت تونل حرکت می‌کند.

مهران به سمتش می‌آید و دست او را می‌کشد.

مهران (با مقداری عصبانیت)

کجا؟! ... می‌خواهی بدونی چی می‌خواستم بهت
بگم؟ (مکث) من و مهشید از بچگی همبازی
بودیم. (مکث)

مهدی (بهت‌زده)

خوب؟! دختر عموت بوده دیگه.

مهران (با عصبانیت و جدیت و در حالیکه مدام صدایش بالاتر می‌رود)

همیشه اسم من و مهشید کنار هم بوده. از
همون بچه‌گی‌مون همه می‌گفتن مهشید
سهم منه. (چند ثانیه مکث) تا اینکه تو رو دید

و همه چی یادش رفت. (مکت زیاد) ببین! من
دستم به مهشید می‌رسید اما نخواستم
کمکش کنم.
(مکت) همون بهتر که مرد.

چند ثانیه سکوت می‌شود.

مهدی (گُفری می‌شود و اشکش درآمده)
کتافت عوضی. میرم گذشته. این دفعه هم
اونو نجات می‌دم. هم توی آشغال رو می‌ندازم
پایین.

مهران

می‌دونی بزرگترین اشتباه زندگی من چی
بوده؟ اینکه تو رو با مهشید نداختم ته دره.

مهدی

گم شو کنار بی‌شرف...

مهران (با تمسخر)

بی‌شرف تویی که مهشید رو از من دزدیدی...

مهدی

اسم مهشید رو نیار قاتل...

مهدی محکم در گوش مهران می‌زند. لحظه‌ای سکوت می‌شود، مهدی لحظه‌ای مکت می‌کند و بعد تصمیم می‌گیرد به تونل برود که مهران او را به زمین پرت می‌کند و خودش به سمت تونل می‌رود. مهدی دوباره تلاش می‌کند جلوی مهران را بگیرد، که این بار مهران محکم‌تر او را پرت می‌کند. مهدی که کنار سنگ بزرگی روی زمین می‌افتد، سنگ را برمی‌دارد و در حالیکه می‌دود سنگ را از پشت، محکم به سر مهران می‌زند. (با نماهای ابتدایی فیلم روبرو می‌شویم.) صدای فریاد مهران به هوا می‌رود و زمین می‌خورد. سبب مهران روی زمین می‌افتد و می‌غلند. مهدی در حالیکه نفس‌نفس می‌زند چند لحظه به مهران که روی زمین افتاده خیره می‌شود، چند گام به سمت تونل می‌رود و حالا در یک قدمی هاله مغناطیسی عجیب تونل قرار دارد. مهدی به هاله عجیب نگاه می‌کند و آن را بررسی می‌کند، لحظه‌ای فکر می‌کند، مجدداً به مهران که روی زمین افتاده و پشت سرش خون آلود است و کنار سرش خون روی زمین ریخته است، نگاه می‌کند، پشیمان است، دوباره به تونل نگاه می‌کند و با حالتی که گویا چیزی کشف کرده است، داخل تونل می‌شود.

به تصویر ابتدایی فیلم بازمی‌گردیم.

مهران و مهدی با هم راه می‌روند، مهدی گیج است، مهران سبب در دستش را بالا و پایین می‌اندازد. آن‌ها در پایین‌ترین طبقه پارک با هم حرکت می‌کنند.

مهران

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نغروشم
میم بده